

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۳۰۲

۱۶۳

قسمت از رب
مجموعه منقشات

- ۱
- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰

کتابخانه

۲۳۰۲۵



۱۹۳۷



۱۶۳۷

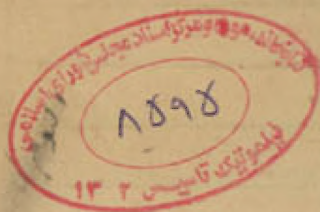
قسمت ازین
مجموعه منقشات

کتابخانه

۲۴۰۲۵



۱۳۳۷



بسم الله الرحمن الرحيم

فصل اول در مناسبت و بواقی و فتوح و عهود

هنگام فتح مثنوی را باک چند لولی عهد سلطان

السلامین و اکرم اولاده ناصرالدین و والد

ابی منصور ملک شاه خلد الله سلطانهما و اشتد

بالنصر مکانهما و ذلك من المناسبت التي انشاها

فی بناشیر الکتاب و الا نشاء **مها** با نرا این همه

بیشتر شرایط اباک داموعب است و فوائد

منفره و اسبج و این ان مثنوی است چون از

عین

جلت قدرته و علت کلمه بکمال قدرت و مثبت

و و نور موهبت و عطیت خویش ابواب خزان

بودی ^{ملک} ~~السلطان~~ من قیاء بر ما کناده است و بر

احر طاعت داری و فقا ذ فرمان برداری ^{در میان}

جمله عالمیان و کافراد میان نداء و اولی الامر

منکم در دلو و مقابلد نفلد ملک جهان ^{نصیر} زمان

کار جهان میان بر طعنات و حسن رعایت

سپرده و مضب ما بد رجعت ظل الله فی الارض

برده بموجب بن مقدمات و مفضی این کلمات

و هست عقل ما لازم است کی خویشین را ملازم

در کاره حد از دی دایم و نفسا لتفقیر علی

خلق الله بر ^{صفت} ~~صفت~~ دل و صفت خاطر نگاریم و بر

استقامت استقامت ملک خوش و استقامت عطا
و موهبت بامری تعالی بر فضیله الشکر قبل الثغرة
در وظایف شکر و سپاس هیچ قصور و اجتناب
جای ندارد و هیچ دفعه از دقایق انتظام امور
عالم و انبیا مصلح نبی آدم مهمل نگذاریم در رعایت
شرایط حفظ بلاد و عباد و مراعات حد و صلاح
و فساد و فساد فرماییم و در شرفیه حال و نظایب
خلاقی بفرماییم و هیچ وقت از این شیخ خال معد
و تقییه راه مرحمت فارغ نباشیم و هر شهر را در
و انضام کنی و هر طریقه از اطراف و اکناف دنیا
و مسکه حاضرین است و ذات مبارک ما بر عایت
ان دعا با معین بنایابی که با فو امر عقل و جبریت
خوش

همدی باشد و با ثبات عدل و مرحمت ما
سپاریم و ان جماعت را بواسطه حسن استقامت
و مکامهم اخلاف انکس در ظل مرافت و کف
عاطفت خویش و سپاس اگر چه در استقامت
مصلحت و استقامت این امانت عادت معهود
و سیرت معهود داشت که همگان را اندر
و نزد دل و
حاصل باشد
بر عموم شامل اما چون طایفه از خلاقی جدا
لاقی مواهب او را دعا و ابراد ثنایا از ان
باز مشکل باشند و بجزیت و سبلی عام
بو که متوسل حق آن و سبک داد در حق

مرعای عایت کردن و اثر آن عزت و عیانت
ایشان پدید آوردن لاجن معدلت پادشاهان
و موافق موهبت ملکانه باشد جنومای
ان طایفه از اطراف عالم طریقه باشد در میان
حضان افتاده و مقام ان مسلمانان در حد
پادشاهی تغری باشد در میان کافرستان
بناده و از راه احیاط و تحریر از ان پادشاه
اختصاص و غیر واجب و معین شد خطر چند
لا ذلک بفضل الله و سرور و امانت الاعاد
مینا منکوسه از اجنات بیاع اسلام و ملت
و مظلومات دایر ملک و دولت است و در هر
کدام هیچ تغیر حکم و هیچ شهر معظم را از ان نیست

در روز

و در اول و هفت و ابتدای حالت و آغاز دولت
ماکی هنوز و رواج عواطف بر دانه اول
بود و بلبل اقبال و کامرانی اعان زخم و شجر
دولت بنال و غم فدا و هلاک و چشم برود
بر ظهور ضل کر دکار و دول جلالت و اضطراب
انظار ان خطر صفت و معرین بنال اقبال
و معرین چشم مضوم و مظلما و دولت فاهمه
جوده است و طایفه این دلاوت و غفلت
ابالت و اقبال خبر گرفتار و غریب و رنج
انتهای ان از خدای ذوالجلال کی مدبر بر
پد بر فتنه ایشان در شدت و رخا و غیبت و درجا
بر دعاء دولت فاهمه و تنای حضرت فراهمه

بوده اند و بجزوف اکید قدیم و جدید مستظهر
 مای اعلیٰ کے جزیرہ مرشد و منبع مداد رش
 مصلحت چنان نمود و خاطر انور کے جزو لباس عقل
 بنوشند و جزو از کاس عدل نوشند افقنا چنان
 فرمود کی شرط گذارد اما انت الھی از دشت بادشا
 بجای ابریم و حق ساکنان جلد کی مجید ذریع
 متوسلند و اقامت مراسم خدمت قدیم را مفصل
 بگذاریم شعر وان اولی البرا با آن
 عند السرور من و اسالک فی العین که ان الکوا
اذا طاسهلوا ذکر و من کان بالهفم فی المنز
 الحسن و در اینجے سنت مدید و عادت حمید
 خداوند شهید ملک معبد را سغیر اقد صوب
 غفران

غفرانہ و کساء ثوب رضوانہ احبا فرمائیم و
 شہر داکہ بنزد ملک ماعز بن زین بلاد انت ^{بابا} ک
 فرزند می کہ عز بن زین اولاد است بیابان
 تحقیق اینجائی و تا کید این مباحی را بعد از ^{سخت} ر
 فضل الھی و استنار مرث اقبال نامنا ہی و ^{قد} ک
 بتد اندر دما با نایب ^{سایه} الامراء و بیت اطران ^{عن} ا
 مناصب الا هواء و کلا بت جلد را با جملگی نوا
 و حوائی ان بغر زندا عز اشرف اکرم خاقان
 معظم ولی العهد فی العالم فاعصر الدنیا و الد
 ابو مضمون ملک شاه متعنا اهد بطول ^{بقا} ت
 و من لفانہ کی ما را آیت مردن کار است و ^{مطم} و
 عهد بادشاہی و ما نیر لطف الھی است کلا بل ^{شہر}

در ناصبه اولایح و خایل خنیا مری بر چهره
 واضح و در استخوان ملک پر دمی و اغنا
 پادشاهی و سری اخلاص و ابن التری ^{شعر}
ان التری هو السری بنفسه و ابن السری اذ استر
 حاصل دارد و ترتیب مصالح ملک و ترتیب
 بنال معدل الفی اباه بذال الفخر مکشی
 مواصل فضل ذوالجلال بزبان حال از جهت
 یجیل قدیم و فحیل دوام دولت او ندامت
 و لیس لما یبنی بذا الله هادم و باکمال استخوان
 او صوب نعم که دکار اعان بر صوب اغدا
 مینا بد که اول الفیث دشتم بنک یقین
 و ظن صادق و امید فضل ربانی صبح و زبا
 اقبال

اقبال بغیر بر این معانی صبح که عن قرب ادا
 بدایح غایت همت و نهایت همت ما است
 تدریس و ضبط و سلطنت مقرر خواهد
 و فائز در کاهی از مناصب ملوک کامکار
 ملاطین بر مرکب او خواهد گذشت ^{ان}
 علی موعود و لن یخلف الله مبعاده و اهر ^ن یحقق
 و قبل ما ینبئه امر زانی داشتیم و مرغ و خن
 و ابرام و قنص و بط و فیض و حل و عقد ^ل
 او لا یباین عدل شامل و حسن عقل کامل
 باز گذاشتیم و ان مرعب قدیم ما بدین ^{عظیم} مرتبت
 و عجب جسم مشرف و مهنا کردیم و اسباب
 سکون و استقامت و فراغ و استقامت و نعمت

و ارامش و خط عیش و اسایش ایشان را ^{و بهینا} ^{و بهینا}
که دریم و این فرزندان را فرمودیم تا چنانکه از دای
منین و عقل دور بین او سرزد در مصارف
اعمال و تضاریف احوال نفوی و بر هر کاری را
که زاد معاد و عباد بوم الشاد است فان خبر
الزاد النفوی و النفون پیرا بر سر و جلد
دارد و سر را به تجارت سعادت سازد ^{انگیزد}
نفوی امر بخان تا آنکه الامر باح من غیر الضایع
و در علائق و خفت خفت و خفت از دست
که در ترک نماز است خوف دل با نظر همارا ^{حاصل}
باشد و در تنگنای مخافت خوف امل ^{بسطه}
آن روی نماید و ثمار و شعاع خویش دارد

فمن خاف الله خوف الله من كل شيء ومن لم يخف الله
خوف الله من كل شيء و امر اغتراد صبا عدت ^{زکاو}
جانی مجانی باشد و خفت اجل را بهیبت عابد
خوف نکند و منع نغم جاودانی بلیغ شوقانی ^{اضاعه} ^{اددند ده}
عقل چه هر که ملال با خبر اعمال فانی بجز و شد ^ن
ابد و العباد با عله خویشین و حاصل آمد و انما
حقیقت او را این زمره عخله فخرند و از اعداد
اشقیاء مفر و نمی نکر دانند بلکه عاقل از دانند که
مخافه خوف در کفایت او و زنی بنابر
و نه هرات دنیا در چشم معرفت او فلان روی ^{ند}
و سبادت او را در سبک سعادت عقیبا ^{سازد}
نادست توفیق طغرای منشور او بر این جمله ^{کشد}

که اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف
فی الآخرة و کدام سعادت تواند بود و این
بنده را توفیق بر دانی در باید تا بجنب این جهنم
که در معرض انتقال است مغرور نشود و غیر
دنیا فی که بر شرف نوال است فایده نباشد
و در حقیقت و الآخرة خبر واهی تا قتل نباشد
واجب آمد و بتقدم ابواب دین بر وری و اعلا
اسباب داد کثیری دولت اخیری بملک
سره متصل گرداند و فرمودیم تا در جلوه
افعال از حد و دوا و امر از حدی در نگذرد
از همگی اعمال اقتضا جز از التقوی و اکثرت
مضاء مولی اولی شمرد و من یحش الله و یتق
فان الله

هم الخازن و من یعد حد و داهد فان الله
هم الظالمون و در مفهوم و عدل اخلاق از
شعاع و محاطت بر خوانین امر و نبی مقتدا
بر خوانند و غش خویشین و بر هر نفس اما
بکیان فادامه گرداند و دپوهو امر با ضو
خود در شیشه کند و شهوت و شهوت جبر
مرد پاشت پای زنند و تشفی دهند و خدم
و خشم بردست گیرد و در و ز دیگر ابر
کاری و نیکو کاری دارد چه مستحق کنی بر
سلطان و شهوت و دفع شیطان طبع و انوار
جد هواد حرافت حد شرح انکس است که مال
نوامی امور و فادامه سیاست جمیع باشد و هر چه

گوید و کند همچنان بر غیبت و در هیبت براندا
ادامع کند و عطا و عت و مسامحت نمایند
و داده اعراض و طریقی انتفاض موجب پادشاه
اذا و امر و قواهی او بشیر ماند و چنین دانند که
بر خصال کز پد و خلایق پند پد صوفی باشد
و جو سائل شوقی و اخلاق خوب مستطیع
و در غلوا پادشاهی عمری رضا الهی و
داشت در این اعمال جز چیزها مال نه بیند
امانی جز عمر شادمانی نچند و من بقا
بجیل له عمر جا و بر نه من جت لا عیبت
ثانلا و ث کما ب خدا و عمر و جل که در هنای
دین و مفند ای اهل یقین و دلیل شامع

و مع

و معجز شامع حیات است لا بائنه الباطل من
پد بر و لا من خلفه من بل من حکم جیل من غیر
شمر و جوامع ان احکام که عرف و نفی اسلام
صب عین داند و در معرفت حقایق ابات
بر دقایق بینات و دقوف غایات ان میانی
که بنیات ادراک و وسع طاقت خاطر او باشد
برسد چه علم همه انواع معلومات شوده است
و علی الخصیص بکلام امر که شامل فون تواند
و جاری اصنام معرفت باشد شوده و ر و
از همه اصناف عالمیان چند پد و تفصیص
که حامل تشبیه و حامی ملک بود چند پد و
کوشد که دافش و دیگر داند و داند و علش

بایم کرد تا بوسبت ان علم فرشته از خوف ^{طل}
شود و بفضیلت ان عمل از پیرایه حاجات ^{غافل}
که العلم بلا عمل وبال و العمل بلا علم ضلال
و فرمودیم تا بهر وقت باد عام دهد و ملائک
بگویند و راه وصول همگان ببارگاه خوش
کناده دارد و سخن مظلومان و ظلم پیادگان ^{شنود}
و استماع کلام الملهوف صدقه کار نمیدارد
تا اهل طغیان از خوف ندامت ^{عذر} او دست
کشیده باشند و پای دمر دامن طلب سلامت
و در ماندگان از غیبت اوصاف و راحت رحمت
او بی نصیب نمانند و در اوصاف و انصاف ^{میان}
نوی و ضعف و شرافت و عید و غریب ^{و نسب}

و غریب

و غریب تفاوت جا بزندارد و از ^{ضعف} با
و وصایت بر دانی که با او دادا جلتنا ^{خلیفه}
فی الامم من فاحکم بین الناس ما الحق با دمر
و در تنقید احکام احیاء و احکام لایم شم
و با خلافتی که جلکی امانت خالق هر حق ^{مصلحت}
و رحمت سپرد چرخ عدل و نیکوکاری ^{نحوه}
که غرض ان منع و بر خور داری باشد و رحمت
و داد گشتری مقلد صرافت که نتیجه ان معاد
و نیک خیزی بود داد کن داد کن که دامن ^{ظلم}
مزال خردان داد گرامت و فرمودیم تا اوصاف
خوبتر اوصاف ادما را با اختلاف طفا
و تفاوت در حاجات اجتناب شامل ^{و مقاصد} دامن

هر يك على حد الامكان بواسطه امكان خود جا
 گرداند و دفعه از لوازم مناد لم بود
 شهادت خویش مرعی و مساوات را کی غیر
 رسالت و دردم پای نبوت اند موثر و
و فشدی و معظم داند و شرط استماع قل لا
استلکم علیه اجرا الا الموده فی الھر فی بجائی
 و ترتیب مصالح و ترتیب ایشان را در مواضع
 حق و ملازم اندس و جزو بزرگ و مسلطی نما
 داند و در محشر کی از عشر جن و انس خردا
 هل لنا من متفقا ینبغوا لنا براید در حشر
 نبوی و در بعضی معدود و در بعضی موکد شهادت
 و ایشان را حسن استماع و اسناد و در حشر

از مطاعی
 و اعداد اسباب معاش و وجع انقاش
 نامرعی و مطامعی با بیدال مضی و شایسته
 که لا ین مضب ایشان نباشد مستغنی گرداند
 و الله و علما را که در شرابها و خطره بیغنی
 خدا بند و مطلب جنه ایشان بی رب سنی ایشان
 همنه نکرد و در بعضی اغراض و احرام ملحوظ دارد
 و از موب انعام و بعضی اکرام بطا و فرح و حظ
 و در حوادث دینی و اضافات شرعی از
 قول و حکم قوی ایشان عدول و تجاوز
 نشود و در معظفات مهمات دولت استحضار
 هم و مالت و دل و تلبیب بال ایشان را
 از مصالح ملایک با ایشان بر اندازد و بکفت

تبرک و یمن جوید و قضاء و حکام و اکی
احکام و فصل حکومت و حقوق امرای
و امنا و حی خدا بند بجهل حق ضعیفان
خوی دارد و البتہ نقصان مرونی علی رضا
رسان کند و اگر کسی تبرک و یمن دعا بدین
که دین و دنیا را منفعین صلاحی بزرگ باشد
تبرک دعا حقوق مستحقان منقطع شود و امور
بچارگان مذہوب نکرده و مصالح مسلمانان
و مومسلمانی بخل نماید و اهل صلاح
که او را در زمین و اولاد یمن و افراد مرد و زکا
و و اطفال حبش کار و سالکان طریقت
بطل عیادت و حسن رعایت خویش خصوصاً

و از حسن عدالت که بعد از تبرک و خلوت
طیبت دین دهند مخصوصاً چنانکه ایشان
و عوام را و مشغول باشند و بدل فایده بد
و در آن تنهایی احد مشغول و او را از اسباب
صلوات بریح سعادت ابدی که مختصر حضرت
باشد فایز و عظمی فایز و امر با الصلوات
و وجه مشایخ و رعایا که و دایم از بدین
و ماده امتداد در کار کنند و نظام پادشاهی
با نظام احوال موط است و در ضابطه الهی
بالایشان مربوط در بحر شفقت و جوار رحمت
خویش دارند و رحمت از ۸۸ مرتبه بر حکم من
و کشف ظلمات و غیوب حال ایشان در انصاف

و در حالت مرشد و اعتداف بد بکران باز
چنانکه طریقی ظلم و عدوان بکلی مسدود ماند
و ظلال عاطفت و صفت بر سر همگان نهد
باشد و مزاج همان و دها چند که سبب ^{ایمان} ^{و ظلم}
عالم و محتل امر ذاتی او مندا از صورت
مختل و شاه کار و بیکار و مغلوبه مصونند
و اعمال ایشان در مصالح مزاجت محصور
مغرون گرداند و سابق عدل و اخلاص کار
ایشان سازد و ناهر کس با طینان دل بکار
و دها عت پردانند که حاکم ملک بی ^{طینان}
شکر صورت نبندد و جمع لشکر بی افسان ^ل
شکن نکرد و کمال بیچاره و کلا ب

ندهد

ندهد و در تب عادت بی سایر سیاست ^{مستمر}
نشود و ظلم اجواب سیاست جز بر قانون
معدلت راست نباید لا ملک الا بالرجال
و حال الا بالمال و لا مال الا بالعمال و
عمال الا بالناس و لا ناس الا بالعدل
و محترمه و اهل اسواق و اهل غل اعیان ^{مستمر}
محفوظ گرداند تا کارها خلاقی که نفس ^{مستمر}
مبشران بتواند بود فرزند و طواغیت
رافنا و مختله و اگر نگاه داران ^{و حافظان} حرم دولت
حوزه ملکند با بدان ایشان در ثبات ^{مستمر}
بندگی و حق ^{مستمر} خدمت مراعات واجب ^{مستمر}
جانب لازم داورند و همکار از اجوش ^{مستمر}

وگشاده نرونی بند مطوع و چاکر غلص خوش
 کرد اند که در شیشه محرم جز بلطف معاشر
من بان در دل خدمتکار جای نگیرد و فلکین
و جلیق بنیاد کلام من لیسان کن ^{اب} ^ع
 الناس من علیکم الذی الذی و الفقه و الفقه
 کلمه ایشان در شمر خدمات دولت و فو
 بر خیری و منافع بیکر حاصل دارد و نواز
 و عجا و ب و مکاشف و مکاشف ایشان ^{که از}
 خللها بر مرکب خیزد و با شطرها آن خفا
 چهر شوند همداستان نباشد که در ^{سالفه} ^{موجود}
 هر ضا که عجم ملکی راه با فتر است ^{شیر}
از ملاجاده کبر و معاد ان امر ^{که} ^{بوده} ^{است}
 مادی

و محقق
 باد بکران و ضن قران مصدق این مقال
 این حال است عند قوله تعالی و لا تنازعوا
 ففشلوا انذ هب من حکم و اصحاب دیوار
 بگوید تا مواجب ایشان برایشان موفردا ^{زند}
 و از وجوه معناد بوفت ثبات برسانند
 و از ظلم بر رعیت مستغنی گردانند و در
 اثبات و اطلاق و اعطاف و انقائ نفق
 خویش استعراض لشکر و استکشاف ^{هر یک} ^{حال}
 واجب شناسد و هر کس را در خود مقرر
 ادا در چهار پای و سلاح واجب طلب کند
در اشد و انقضاء و ان لیس لانسان لا
 ماسعی و ان معبر سوف بری ^{که} ^{تم} ^{بجز} ^{نهر} ^{الحرا}

الاولی هر که ما در بنو خدا می افتاد و در حق
ابد مواجب می افتد و باز آنکه در اقامت هر آن
بندگی فاجعه و غضب جان بر خاست و بعد از آن
و در صوح بخت و نومیدی از انبیا شد
بلاخره مان بر روی کار و در آنکه شهادت
بر کفران نعمت عمل کند و طریقی عیان و محزون
و نسیان حق پیش گیرد و بندگی ضعیف
و ابا معاویه کند حکم میباید بر روی براند
که مضاعف است و نسیان بر روی براند
شناسد تا هر کس غرض فعل خویش میباید
عمل خویش بندد و در غایت دیگران در حق
شرط خدمت در اقامت حق نعمت و محبت

مواظ

مواظقت نعمت میباید چه در کام طاعت هیچ خلل
و زیادت زاران نبود و در عینا بیست
هیچ حالت فادح زاران نباشد که فوجی
در خدمت جان سپاری و از عواطف یاد
عزیزم مانند و کرد و می از طاعت نفاع عباد
و از طیش ملکات نه خجاست با بند و وضع
فی موضع السیف بالعلی مقرر کوضع السیف
موضع النکاح اما اگر از امر حشم مجری خا
در پناه تو میگزیند و دست در دامن اعتدال
نزد او و از لذت عفو و نعمت رحمت خویش
بی نصیب نگرداند و جناح امن و امان
جناح وی گستراند و بر آنکه این سعادت

اوتشود و بختیستن در معرض انابت ^{نیاید}
نیاید اما آن بروی عرض ضرر دارد و با ^{مستطیل} میان
و مواعید خوراک استمالک او سازد
باس و بختیست چندی که موجب پاس و نفرت
باشد شود و نیاید و آنچه بر نفس و لطف میسر شود
بختیست و عفا عاز نشاید بنا و از رضا
و درشت خوئی بختیست و غرور واجب ^{داشت} باید
و لو کت فطاً غلب الغلب لا یفتوا من حوال
و اعضا نیز بد و جگر که کونه نظر از اکساح ^{کند}
و درازد سنا از ادب کر داند و سون فون
هر منظر افاق کر داند و صورت عجز و قنود
و سست منعت و تصور کبر و جابر نیاید شد

و حلم ^{نیاید} انفسه فی غیر موضع جبل
بر چنگ افعال بر جاده خبر الامور و در ^{طرف} راز
نفریط و افراط با عدل ادسا ط کرا بد ناخریم
اعمال از قانون صفت اغراف نشود و اسباب ^{خلل}
و سست مردم زمد و عامر ضرر دل مشغول حادث
نکرد و در اعراض ناکامی لازم نیاید و بختیست ^{بد}
که اتفاق افتائی او بر خشم و خلد چنان افد که
از احجاف و نفیر دد مر باشد و عدل اسراف ^{و تدبیر}
زمد و لا ^{نیاید} بجل بد و غفلت و لا
کمال البیط و مصا در خرج با موامد و دخل ^{نیاید}
دارد و نامصلح ملک بر او اسان باشد و ظلم ^{ضرر}
نکرد و فان الظلم من ضرر و ختم و زرم ^{نیاید}

ناغزاه و جاهل از آنکه کمال ضعیف ایشان
 کتابزدانی و نحوی کلام و بانی و وصل ^{محل} الحاق
 علی القاعدین احوالها معلوم و معنی و است
 ملکی ایشان از نحوی و الذین جاهل و ^{فصل} ضعیف
 لهندیم سبیلنا معنوم و مصور و زیدیم و فصل
 کرم و دان خبر عظم و اعجب کند و بر کفایت آن معلوم
 مواظب گرداند حدیث و نبوی و اسلام و ^و و ^و و ^و
 بنال شریعت و تعجب کاردین و قطع نواجذ ^{شک}
 وضع ادب و جهالت و دفع احوال ضعیف
 موجب با ائمه الذین امنوا ان تفرقوا الله ^{منهم}
 و ثبت اعداءکم موجب مزید و دوام ضعیف
 و ثبات اعداء قدرت و فتح مرام دولت با

بواسطه ترغیب جماعت این طایفه و ترغیب
 فرقه بیس فتود و فرقه دیم تا تقوم و سرحد
 بردان کنیز و دلبران کاد و بدل و اهل ^{در}
 و جنگ و باس و جلدت که با چهار بر ^{زکا}
 اشاشد باشند و با حوادث زمانه هم ^و
 امل و ضبط و ضبط مذکور و بر دانی ^و
 مشهور فلا نکسون عن نور و معر که ^و
 یلقون با ایدیم ^و الی الله کثر ^و جال ^و کلیم
 تجاره و کلا بیع شیوع و معوم داند و ^و
 و مت از این جماعت که بر پست دانی و ^و
 حالی باشد حالی نگذارد و نا اکر ناگاه ^و
 پیدا اید با جمعی روی نماید و دان و ^و و ^و

غفلت معصوم باشد و بوحشت ندامت و
ملاک موسوم نشود چه ترتیب مصالح
و تدبیر
جهات در او نیست باید کرد که غنا نالک
و احتیاد در دست باشد نه آنکه که پای
نا مرادی ابد و جز نباشد نه غلدر و در خوانند
حاصل نیاید و فرمودیم فاد در حفظ و حرا
براهها بر وضع عقل و کماست احتیاط
و سیاست بجای او در نظیف ان از در
و مفسدان واجب دام و حفظ مالک
از لوازم
ضبط مالک شناسد و باز او کما مان و انیا
سبیل را بهج سبیل ناخوش دل و مشوش
نگذارد چنانکه اموال و دماء ایشان از قلم

و سفک مصون باشد و از غلب و غارت
که ایشان بیکان را بجان و شاکو بان طی
باشند ذکر خوب از حکایت ایشان منتشر شود
و نام بد از شکایت ایشان سار کرد و در فرام
فاد و سیاست اصحاب که از دعای شهر باد
و لوازم حیا فادای است مقدم بر جاده
و غر زهند و منتهی احتیاط و نصاری
برسد لیلان من هلاک عز بنده بود بر موجب
مصلحت و مفقونی شربت و در تجربی داعیه هوا
و میل طبیعت و منافع عقل و سکینه کند نه
مطاردت ختم و کینه و نا عجال عفو و اغضا
باید خویشین در طبعه و انکال این لفظ و الفا

عن الناس معدود دارد چرخ در وقت خود
نابر غضب و در آن دایره خط در حق
ناخوانی آن حکم باید فرمود که چون ایام ختم
باید و نوبت رساند باید عوض آن داد
و نلافی آن فرموده در تحت ملکوت ظریف
بشری و امکان نوبت نیست ادعی باید چرخ معلوم
که هر دهری است که جز خزان ملکوت باید چرخ
باید و جان مرغی است که جز از آشیانه باید چرخ
ملک الروح امری پره و چون نفس باید چرخ
و برکنکه امری باید چرخ است و این حرکت
اشباح سوی جزاد و اح پر و این حرکت
و پشیمانی باید چرخ و اما فی باطن باید چرخ

طیباتی ساعه مندم اما در حق جامع باید چرخ
که برهنگ استار و سفک دماء احوال باید چرخ
نماند و در ابطال جوانی و اغیال باید چرخ
بصود و عهد سعی میوند اما که سبب باید چرخ
جزوی و مستعدی فساد کلی باشد باید چرخ
و در بفر و کم فی القضا باید چرخ فر و نکند
نام مصلحان اموده و امر مبدع باشند باید چرخ
مضدان فرموده و ما لبدع و هیچکس از باید چرخ
صیبت او خالی و این امر باید چرخ است
نماند نماند از استغنا پای در حد باید چرخ
نماند و نه این تو صدی دست در باید چرخ
نماند و فرمودیم نماند باید چرخ که ساختن

و طاعت که واضح گردد با زیر کان ختم و مفید
 و معتدلان و ثقات و کارمدکان و ددها ^{که}
 عقل کامل ایشان که گشای بند نواب ^{و ضل}
 شامل ایشان نقش بند صورت خاقانی ^{شد}
 و درای دای صافی ایشان زینت حوادث
 صیقلی توان یافت و مانند فکر شافی ^{ایشان} آخر ^{هم}
 ادلی صورت توانگر در فضیلت و شاد
 فی الامر دود و با سید ادرای خویش ^{ند}
 استعداد دفع آن شود که من اکثر المشوین
 لم بعدم عند الصواب ما دحا و عند الخطا ^{عاجز}
 و عزائم و کارها بعد از اندیش دانی و فکر ^{که}
 با صفا رسیده و حرم و احباط ادب ^{سایه}

و عنوان سعادت دانند و نا توانند از حجاب
 مجانب نماید و برای و مشاور ^{و خاصیت} را بر خنک
نقدیم دهد ^{الترای قبل شجاع}
 هواد و هی محل ^{نیکو} و خویش را در
 فتنه و طلب صلح هیچ غضاقت و مهمات ^{صورت}
 نکند و مصاحبت حسان را بر رغبت صادق
 و احراز تمام پذیرد شود و آن ^{فاجنه} خجوا السلام
 لها در مودیم نادم عفو و عهود مخالفان
 و مواضات تقص و خلف بر و اندارد و فرما
 و ادخوا با لیمدان العبد کان ^{بش} مسوول
 خاطر امر دنا دلیا بر مودت او متفق و ^{بنا} و
 در محبت او مطلق گردد و در عاجل ^{و اجل}

ثواب تو باین دنیا بیل از یاد و دست
 و خوب نای به کبر و کم نای جوهر
 هر چه نفس زد و جزا است هر چه جزا
 گوشت پادشاهی بر لبش نظر رکی و دو عا
 از جامل میامد از جمل شود و اگر بهر
 کردن صد حرف نیت بدست ابد خطی تمام
 زرد و خطی و ایاکان باشد کجیفه نام
 بکفر و صراحت و صد و آنکه است
کليلة المناظر و الموروث و الموروث
 یکی طریقه است و یکی فاعل است و یکی
 و در مودم تا بر موج ساحل الفوس و ایدیا
 در دوران خویش کارکنان و اصحاب

چنان قیاس کند که بافت و صیانت موصوف
 باشد و بدایت و ککایت معرفت و بافت
 موجب تطلیق اشغال و دور از معاذ ککایت
 باشد و بیل مواد غیایات و مساوی کند
 بارها با طریق عیانت و حسن معاطات
 و حکمت از این شغف و در حق گوید و با
 املا و حواصن معنی و مال صیانت
 کشند و بر سبی خود و اری عیانت و کمال
 این اندک و مال آن بسیار باشد و کمال
 عیانت با مثال آن و مساوی عیانت
 باشد و در وضع و وضع آن مساوی کند
 عقل کامل خود بر حق با مثال ایشان

و خوشتر از کف معاملت ایشان با بر غای
 بیکانه ندامد تا هر که در این ابواب بر قانون
 صواب رود بایشاد و اصطفا او مثال دهد
 و بر روی اعتمادی مسافرت کند و هر که در
 اموال ثبیط و بر صفا خلط پیش کرده در
 و عزل او زرد و خوف از طبع خود در
 قوله عز وجل و نادوا على البر و التقوى
 نادوا على الاثم و القدره باید که فرزندان
 اکرم احسن الله به الشیخ و مرافقت این ادکا
 و حدود و محاطت این شرایط و جهود که در
 مذهب حق مقرر و از راه خرد فاضل
 فقر نماید تا از کی مشکوی و خام خوب و

و زاد وجوده
 الشیخ

جلال

چل و شویب و اگر که هکسان طالب استقامت
 و اودا حاصل ابد و احدی بکفیه و جلد به
 غایب الا مافی فیه و هو ضربه لا یفحش و رخصه
 حکم به بر اینها و رخصه انه ولی التوفیق و الحاکم
 له سوا الطریق سبیل امر او کبر و ختم و جلد
 و انچه و ام و سادات و ضناه و مشاهیر و
 که دسار بر عا با و کانه ساکنان خط جلد
 مدد و بر عا هم احد و حسیه افکند از این معاش
 که ایشان مساعدت نمود و از این دولت که ایشان
 دست داد بواسطه ایاک و فرد و لک فرزندان
 اعز اکرم اطال الله عافان و فرن بالضر لک
 بمن شاد مافی بردارند و شکر موجب و با

و نهت ما بکند و نند و شرط خدمت او بواجب مجاز
ارند و در مطاع و عاهد و لک و شناخت
که عواید آن هم بدیشان عاید است بفرمانند
طوبی و اسطر مبول جو دین سازند و طاعت
او را بطاعت خدای تم و بطاعت ماضی و
و خوشتر از خلاف و شقاق و غضب و تقاضا
عاقبت آن خوشتر نباشد عفو نماید و از
طاعت جوخت عیب آن نکرند و از اوج شرف
خدمت بجنس کفران نهت نبایند و محافل
بذکر اخلاف که بزه و افعال پسندید و اگر بفرمان
و پادشاهی و نمره فضل الهی است معطر دارند
و آینه صفات و روزگار خوشتر را بلیق خدمت

در نو

و پر خود و لک او شود که دانند و با فاضل
و اشاعت مرحمت او که از ما بشا هلد و بدین
شید و در طبع او منطبع کشته و بر حجاب
مطلع کشته شیفن کشته و مشهر باشند و بشا
قدوم موکبا و که سبب اسایش ایشان و آدا
ان خط خواهد بود مستبشر گردند و خل
ثواب و از فراغین دین و دنیا و مویا
مولی دانند و مال معاملت بنام و کمال
منه کذا با ایشان رسانند و از شکایت ایشان که
نکات آن معلوم باشد نوبت نمایند و امر ما
منقاد و امثل او مثل باشند ما شرف احمد
و اختصاص من بدعاطف طاهر و کار ایشان

ان شاء الله العزیز والعلو علی من لا ینحی عن

زینب مال امر باب هنرا از باب ماسی شکور
و تربیت کا جمله علم از جمله ضابطه مذکور
ائمه فضل و مرآت مکرم اخلاق عدو
و توفیق بر توفیق علما از اعداد عادت محمود
بر خواست از قبل احوال واجب و معیار
فصو مشید دین و منکا مسند و لزا از قرآن
و مواجب چهره که در ساحه ملک صاحب
فرمان شد باندگی انداخته بگو نام و نام
نشود و با اطلب احوال ملک مبالا در کار
شرع و اضیع نباشد و بردمت خویش اجاب

در

دینی لازم دانند و ابناء فضل را که حامل انبیا
دین اند حامل الذکر مگذارد و شهبث اخلا
با جلال ایشان دادند و هیچ متور عرا
خاطر جان فقره و فقر بی ایشان را جبر
و مسبق تمام شناسند و اثره را که اعلام خند
اعلام دین بامری دمد و برو عطا
بر روست منابر مبارک داند و ما ان فضل دکان
و صد هنر و شکر داند که از توفیق بامری
مردن کار ما حالی بدان خالیت و تحت عالم
عالی که هر روز در میان علما انعامی مانع مقرر
و تربیت حضرت دین بد مرتبت و در جبهه ایشان
مبارک انیم و منو اهی که هیچ رفیع و رفیع با فضل



شایع ضایع نماند هیچ عالم در عالم تربیت طبع
 مادی بفرمودی زند از جانب ما خائب باز نگردد^{خاسته}
 کسی که در ایام دولت ما فواخسره و حاشیه^{است}
 حضرت ما را که مفضل هر مفضل است مفضل^{است}
 و اتفاق اتفاق اکثر ایام جوق او در جانب خبا
 ما افتاده و او ابد علوم را با تلف ایما سخن خوش
 کرده و شجر اهل بیت را بحسن انما در بر آورده^{است}
 امام شهاب الدین زاده اصفهانی که فاضل مثله^{الفضل} والی
 مبله دو کشف حایق کف شیهت و از معارف^{است}
 چنین بازمی تواند داشت و چهره بر نور معرفت از نور^{است}
 آداسه تواند کرد و انبیا و حج حاصل خبر و در بر^{است}
 زبانی و دل ربانی ابکار خاطر او انکار^{و چون} نتواند کرد

میان علامت عبادت محبت مانت رسید فصل^{العلم}
 جز از زبان فصل او نتواند بود و اگر دو مضار^{مخفف}
 عنان بیان و کلام در بیان حال او از نظر^{نظر}
 معنی باشد و انجود عین خزان و باز انکه صفت^{و معنی}
 و صفت و معنی او در صفت حضرت ما است و گفته^{دک}
 شرفا فلا طول مدح سر فایده با بر عین^{برین}
 خوش بناده است و انکتاب هر یاد در دایره^{است}
 دنا و شعاع ساخت و عاقبت عاقبت عدل^{از}
 اخبار اخبار کرده و چون بواسطه^{که حاصل}
 ساحت است شناخت است که جز در قیاس^{دو}
 مایعات علم و موسم کما دات بر درگاه^{از}
 درگاه باز بر قدم ایشانده چهره از منفع^{بدر} مرصع

بدینقد و او جوهر و احکام جوهر و حلت
و از اینجا که شریعی است بتمام قطع متوجه
جوهر را که متناهی است و او است مرکب از اجزای متناهی
بود و می تواند بود بلفظ در بار بار بر بار کرده
شرعی شرعی بواجب پیوسته بگوشتی ماسدا
نعمت او را مستثنی نوافند و بدو را حاکم
لاهل العلم اعداء بپس غیرت هر غیرت با
فیت دادند و حجتی در شای که صبر بصیرت
ایشان بر روشنی حقیقت بنقد با مبلد که
در بر بر با ادمشادی شوند و ما در ماسدا
او دما ذکر دند و اذا المراد امره قسطنطین
اماح لها لسان حق چون سخن این جمع روح

نکته

ما کذا مر که در شمع استکشاف بر اثر و ختم نام
حق در ملامت این کلمات بحسب نماید چنانکه
حق عزمانه سایر را بنفعی افکند است نه حق
یا ایها الذین آمنوا ان جانکم فاسق بنشأ
لے قوله فادین نفع بلع و نقص نام غرض ما
هر ماسدا و نام در حق اد ظاهرا که در عقیقت
ظاهرا در و برائت از آن دور چوین و در
کشت و از نظیر او نیست این نیست ماسدا
شد و او را از ضد آن جمع بی باک با عفا و با
او و شفت وانی ما وانی ما چون حق شد
سبکه عقیقت او از خست صافی است و ملا
و با آن و چون ملا بر شغل دینی ماسدا

وذا انما وانه قبيل ان انا و قبيل ان انا و
بحر قبيل با او کشته اند و بر حسن مجرب و نیز
مخبر عقد کردند و عقد ضابط او در سلاک
نظم دادند بدین و سابط او در سابط
خبرت یافت و او را انا و دلت ما بروی
و این مثال دادیم تا غریب از او متفصح گردد
بامل متفصح ده کوی دعا کوی مدام نرند و در
صنوع خویش بخواه مرا هم ند کبر و امر غیب
دلت کوی باز موخر باشد و غیب از هم
که غیب از بان بنیم احیا کند و اند کاد و
داند بر که اکنون در ان جاع اذل منفع
جاع است غافل نباشد و نکند و در که غیب

برگرد

برگرد و بر صفت اسرار جامی که داند و در
جلس و عطا که عقد ضلالک بدان مصل شود
و درین و در الحلال بدان مجمل کرد و در سم بر
متبر امنی نکند و در نوینها از او متفصح
بر غیب و مولا تا خبر نکند تا خبر نکند و
و سب سنت ستوده کرده و سخنان که در
مشقان موثر اند موثر باشد و در حق گوشت
نه در نه حق تا لذت ادراک پایشان
نشود و گوشت نظر از آن گونه گوشت و عطا و اند
از خواب پیدا و پیدا و کند و در غیب
اقوال مثالی و بعد از تا مل و در غیب
دلیله که بداند بر سر مین لفظ مشرقات شود

در بنفشد و در بنفشد آن هیچ بی رخ بلند
نکته هر موند بگو بد نکیر و معرفت نکند اما نکته
نقر بر آن برسد تا هر صاحب غرض که در اثر
غرض او غرض طلب باشد بحال کف حاجت
تواند یافت و مفرماتیم تا قلب احوال
احوال بر کتب معلومان ترکیب فنی کش
بند هواس فر و نکند و در مقام دیگر
دفعه ابداء بنفسک ندک کند و اندیش روی
اغراضی تا تواند اغراضی نماید چهره در زهر
باید که اندشت کاری دور باشد و اگر نه
مرصنکاری فباست هر دم ماند و هیچ انشا
جبال و اعلا و اسباب ضلالت و علل

انان

انان که ضل سببهم فی الجوه الدنیا و هم محبو
انهم محبون صناد و ابد و اگر چه سن شای
لمع ذکی و ابر شایب و ذکی حاصل ابد و کاد
انم و حق و ثانی فانی نکند فانی بخل شای
کادها حصول مقصود در مدفع ما قبل من قبل
الرقی من و الا ناه سعاده هذا ادا امر نظام
عقد ها ابرام عقد ها من و ضو لها فتم
عبرت اصولها فتم ان هذه مذکرة فی شای
لی و بر سبلا و کفی باعد و لیا و کفی باعد کلا
سبیل اند و ضاده و مرا با و سا بر اعیان و کا
دعا با بخر خوه و نواحی ان ابد الله امر هم
و ابد عمر هم انکه ملا ن دام ضله که ضابط

مقدم مقدم سپرد است مفیدی و مقدم و مقدم
 و مقدم او را معظم دارند و وجود او را موقوف
 او را موقوف و از بجا و ضابط او معترف و بشیر و
 و مقدم او معترف و در شنودن احوال سزا
 و نمودن احوال رشید او با بعد العايات و سند
 و جمع مقرران که او جمله مقرران اند چون ^{مخط} مقدم
 او شوند و در فور خدمت او حاصل آرند ^{زمان}
 چنان است که همگنان در حکم این مکتور و عايت
 مکتور بداند که چنانکه فلان بدلی خوشتر ^{برزگار}
 گذارد و حلاوت شکو شکو خوشتر بدانی حضرت
 مواصل کرد و انشاء الله العزیز

غلغله
 خطه مصاحح حضرت و اطراف

بسیار

بسیار است و در حرد و لزایب مشبک بی شفا
 و احباب صناعات و امر باب صناعات که در ^{صد}
تفضل اشغال و معرض بخل اعمال ایند و برتو ^{حب}
 کل عمل رجال متغایر و متغایر و با هر بلد از همه
 این تجار و بی و دیاری یکی که بدافعی ^{صناع}
 خیر باشد و بجا بی این خدمت جبر حوائث ^{مفید}
 و تا کار بکار و آنان سپرده فتود نقش فکر
 از صحیفه خاطر سترده نکرده و فراغ بال ^{دواع}
 اختلال احوال حاصل نیاید و از جمله ^{که}
 صلاح آن خاص و عام و عام باشد و ^{صانع}
 بدان و ضعیف و شریف و معین و علاقی ^{این}
 دین و دولت مربوط و تربیت آن برین ^{صفت}

و در وقت درگاه مغلق شغل معرفت است که در ^{مع} ~~مصر~~
 محافل و جماعت از معرفتی که مراتب و مناصب مردم
 بحقیقت بدانند و صرف غریب و شغری بواجب ^{نیواید}
 خالی نتوان داشت چه چنانکه مجالس خاص و انجمن
 حاجات است محافل خاص را از معرفت استغناء ^{نیست}
 نا حاجب حاجت و میان علی قدر الاجتهاد
 گذارند و معرفت طبق طبقات مردم را علی ^{دور}
 الاستعداد بر میدهند و شک نیست که آن هم نادر
 حالی از متقبل بچنانا هلیت حالی عاقل بود ^{و خلل}
 بزرگ این مصلحت عام را شامل چون خامر اما
 ظهیر الدین ادا م اهد تو بفقر و جل ^{دقیقه} ~~السلطان~~
 که هر وسع معاینه اشکر و بر الفاظ دلاوری کند
 و جزای

و مخدرات بینا را جلوه مشاطه خاطر او دهد ^{نماذج}
 روح افزای بلع نکتہ ذای و محادی ضابط ^{جاری}
 و ملفوظات لطیف و محفوظات از حصول ^{صواب}
 مفلحان را داد و بی آنکه در میان سخن ^{سب}
 غایبات شد است سبحان انکشت کردن از ^{غیر}
 سخنان گزیده او است و از معارف مندرج ^م
 چنانچه است و الفاظ را بر تشبیه با ^{استعاره}
 بر تشبیه و ادعای کرد است و اگر سبحان ^{سخن}
 او بشندی در مساحت فضل و ضاحت ^{ما}
 ذیل بحالت شدی و داعیه فضل شامل ما
 که دل توانم اهل بیار است و جاذبه ^{میر} ~~میر~~ ^{صفت} ~~صفت~~ ^{شما}
 ما که طواف اطراف عالم است ^{الطهرت} ~~الطهرت~~ ^{احلیا} ~~احلیا~~ ^{اندر}

کشد و در منزل رجب رخسار فامت بکشد و در منزل
 این مقام که تا ساعت فامت با شاع معروفت باد
 و احوار ما که احوال سعادت اصله از جویند
 خاز آنکه مضیل هر فاضل و مضیل هر مضیل است ^{مدیر}
 و هیچ غریب برای مقام این تربیت که از کمال ^{فریب}
 بلقی بکل بلاد از حالت بهار رجحان از خواند ^{عجای}
 طبع او آمد و با مبد رجب ما از جیب او فامت
 پیش گرفت و مسمع ضلالت از منابع طبع بی طبع ^{خیر}
 آسایشها فرد و جمیع عقلا را لطافت شایسته ^{طبیعی}
 آوازهها داد و ذکر خوب سیرت او که در زبان ^{ساز}
 الناس سار شد و بدست واسطه لطف قبول ما سار ^{بر سرها}
 کثرا بند و دو بار کاه چند باد کاه و بی کاه ^{بافت}

و بار هنر خویش و پیش تخت ما باز کشاد و نضاعت
 خود و در حق صفت ماعز صبر کرد و باز آنکه در ^{سودن}
 و دشواری این کلمات و همکار این کلمه با ختم ^{غنت}
 مرتب و لشکر بی با شماع سخن او موقوف مرید ^{بد}
 شاهدت و عیان نیز شاهد حسن بیان او شد ^ک
 چنان دید که دل حرم دولت بتمام او خرم ^{علی} کنیم و با
 اسباب مثال او مثال دهم معرجه حضرت که ^{معرفت}
 قلل انرا خاست و جز بر دل اهلک او نیک داشت ^{نو}
 مشغوع بکنند نام و مقفیه بجلعه موفی با و از ^{داشتن}
 و نمیشاید شب دای او بگذشت و حرا ^{در موافق}
 او را مسلم فرمود تا بدل قسط و امل ^{که} بی ^{این}
 صنعت او است و افق شن طبعه و اهنه فاعنقه ^{عنا}

نماید و اعمال خویش بر پرهیزکاری و بردباری
بامری مقبول گرداند و صلاح حال و مال خویش
در خویش کاری و خویش داری داند و در
پردانی صافی الطوبی صادق الشیر باشد و مناسبت
شرع شرع بنسبت و در جملت بر تواضع و فروتنی
کی ز ذی خبر و غنی و عاقل و غنی مستجاب است سخت
باشد و زباز که مود و زبان سخن آن از او خبر
بر نکو گفت مسلمانان مطلقا مطلق داند و فرمود
تا از حضور بر درگاه و مراد قاف خم فرمان مجید
خوبد و از محافظت بر خواست آن خبر با خبر باشد
و اهل آن عشر زود و در آن مقام جمید از جمید
بامری سبحانه و شانه بدان فلک که طایف خلق محیط
نواز

نماید شد و در مرتبه پرا و غایب قول الطالمون علو
و ادضاحت و بلاغت بله و امداد و مرد و انور
سوی مردان بنیدالمرسلین علیه الصلو و السلام
مردان گرداند و بعد از آن دولت قاهر و ابد عالم
اخلاص در حضرت اجابت که محل اخضام باشد
پادکند و همکنار اودا. شکر نعمت ایمنی که در این جهان
کشای شیره است باعث و حجت و آید و فرمود
تا القاب و ابواب مناصب و امرکان دولت کثر
و معکم بران موجب که در جراید و ان افتاح
ترتیب داده اند و غلب کرده بر دفر خاطر و
مثبت گرداند و در جمیع جوت نشین ایشان
از القاب و بل بر شمر و برب رضا و استرا

خوش زیادت و نقصان القاب ایشان جا زند
و فرمودم تا در محافل هر کس بوضع لایق آنکس
بنشانند و در مضامین اسطخاف مضب و جاع
مهد و پیش از آنکه غری کل داخل دشت عظم
جلوس رفتند و منبر کرده ابا و اشارت بجای
فتت و واجب شناسد و در تعیین جای هر یک
مرعای حق مضب و حد اسطخاف آنکس کند نه
هوا و میل طبع خوش و اگر بی ادب یعنی با آن
رفیع نشند یا غری و جواد صاحب امری ^{نفسه} افتد
و بر آنکس آنکس بوجهی لطیف که بی مرتضی اب و
مسلمانی مقصود و حصول رسد لازم شمرده و فرمود
تا عظیم الله و فضیله و تقدیم صلوات و علما و در تیر انبیا

اعبا

اعبا انبیا اند چنانچه با بر افتاد معرفت ^س فیه انقا
سایه ایشان آرا بد و امور بد و ^{بلبل} و لک فواله
نیز بان ایشان در پاید در میان اجناس و جوی ^{نوع}
افسان عین ایشان بلکه عین شریعت و ایشان
کلک ایشان سلاک ابا از نظام دهد و شهر را ایشان ^{شهر}
و اقرا فر بر کر داند و اجبی در بعد بد القاب ایشان
نقاب نکاسل از روی طبع بر داند و در اعتقاد
القاب شانه و حال بی در بیخ نداند و در هر یک ^{بعد}
از اخبار مکان و اعتبار زمان از روی و ها اگر
نام بنشانند و از سر احرام بلیغ باند کرد ^{و منشو} داند
تولیت و عزل خوش و در شک و شکایت ایشان ^{داند}
و فرمودم تا مراعات غری با که در خج غری و بار کرد

بر دل عزیز ایشان عجا غل چون موجیا لغزین عجب
 دست خرم بخت حجاب چرخ پیش صبر صبر داشت
 مصالح ایشان اعتنا واجب داند و در خرمین
 ایشان از جاده مبالغت خرمین نماید و شکسته
 دل ایشان از ایشان در مقام خرمین کند
 و مودیم نا اشته و فح نامها که از خرمین هم چون
 مادر شود از خواستد با دان بلند ادان
 بد و زرد یک برساند و احیاء و اشراق الدن
 استماع ان احیاء ساد مکه خوش بنا و خوا
 عکس ملای من الناس اجزا نماید تا لغزین او موجب
 شوند کان شود و مودیم نام در جمله این شرا
 معدود در معلم جمله دو اشارت فرمای خا
 عجز

عزیز فلان زاد الله عزه و لا غلاف الدین منه حق
 با سخنان جمله مودیم عان و در نرس علی الاطلاق
 کافر مشرکان است حرا ب باشد و وظایف خد
 دشنا ادر احوالیت نماید و در کاه او را که مفصو
 هر که اینجا اید حصول انجامد قبله حاجات خوشی
 و خدمت او را که خرمین سعادت و دجانی باشد
 و سبک خفا و نبل در جات داند و خرمین
 که از خرمین مادر حق خوشی فاقص بلند و مظهر
 حسن عنایت و قناسد و هذا ما هدی بنا
 الطرفه المثلی و علمنا ما هو خیر لک فی الا
 والاولی فان تخلق با داب ما احزننا که بر ختم
 تخلق با هدا ب مان جردان عنده مدم و اهدا

هدی من بشاء الی صراط مستقیم انه الجواد الکرم
بزرگان حضرت دادگان دولت و امانت و کلا
و افضل ملک ادام الله قتل بدلم و صان الغنم
علی بدلم انت که ظهیر الدین اخراج خوا سارا و غنم
معرف حضرت دانند و تحصیل و اخر اذا و اهلراد
نمانند و در رونق و طراوت شغل او کوشند
و در مواسم نواسم نوا بپس او را در بپای و سوم
نمانند و در بپای و در بپای و در بپای و در بپای
در این هم رسانند و در بپای و در بپای و در بپای
که ملک طلق طبع او است بوجه طلق و در بپای
کند و ثناء و جلیل او که ایت حضرت است با حاکم
و احسان و در حق او از اخطاع مصون گردانند

و در بپای

و در امثال این مثال است صفت دشنام انشا
نمانند و حکم اشارت بزانی که از لوا امرضکم
فرمان از توانم ایمان دانند ما در سرای
جوانی خوب شوند و در حرم احوال خوش طرا
که طایف ما و طایف با بندان شادان الغیر مثال
صفا مالک زادها الله خطبه بنام فاضل الفضل
صدرا الدین اخ الملوک و السلاطین محمد خلف الملك
و ذکر استعفاء بدینش خویش خلق از سبب
پسندیدن امر باب دولت و شکوای عادی از
سد بپای او لوا امر که عنان مصالح بر صواب
ان معطوف باشد و اعطاف مالک بواسطه
ان در هر شایسته و احسان و دولت بحسن مطهرت

ان خون کبر و اعدام بین دولت موافق و
ثبات باید تربیت حال ملک خفی و ثلث و
جهان دینی و غلبه امور اسلام و نظایر
شرح است چه خواهم که در شریعت و درام نظم ملک
تو امان اند و احوال ملک و احوال
دولت متلازمان و در خواست اسلام و استوار
بیا پرست ملوک کام کار چکن نکرد
ملک و استوار و زمین خواست دین افریده کار
نفتد و دواهمال مصالح ملک نظام ملک وای
کسب کرد اند و اخلاص با هر کان شریعت ما
دولت سخت زد و دستاصل کند و خفقان
ان لفظ مبارک و بطریق ملت مفر و بشود و صند

این در عوفا و بیان مافی شافی صاحب شریعت مصدق
میکرد که الملکان و والدین حاکم و ملا حاکم
و چنانکه از عادات جمله پادشاهان و حاکمان شود
از کتات امور دینی و منطبق مصالح شریعتی که در دنیا
موجب درام اقبال و فراخ بالت و در عطف
نجات و بدل و جات خواهد بود و ثبات از مهمات
بهر جمع هم معرفت ضابط و بدل و عبات مستحق
از تربیت کار رضا و احکام قواعد احکام تواند
چه برای جلای افعال از خط و روح و اموال و دوا
باز است و تحقیق و جو حلال و حرام و اثبات
خام و عام بقتنی دای منوی ضا که فایب مصطفی
مخلوق و ملا و مصالح کافر مسلمانان از جواز معاف

و مصالحان و ذوات خاصات و مصالحات و غیر آن
حکم حکام که شخصان شرعند منوط و اگر و العباد
با اهل خللی رکاز رضا داده باید و در خواست حکومت
تزلزل پیدا اید و بر خصومت مشعل شود و عقد
مصالحه شد و مانند احوال مسلمانی منبذل گردد
و اموال مسلمانان و در حوضت خلف افتد و عقاید
اید و حلال و حرام بکراج گیرد و مبادا که هرگز
ارکان اسلام امتلازم بر برد و عروقه این اضماع
افغان بند و مضاد مصالح و بناد اخوت عدول
کند چون معرفت ما این دفعه و شامل بوده است
بر حسب این اعتقاد مبارک و وضعت این حدیث
تا ما پدید بای نصرت همان بانی مجلس باغی است
منزل

و ضل بر دانی خوب کامرانی بایر ساینده و دست
خوبی و تمام احکام در فیض مشیت مانده و چشم
ملک و انبیا رود و ملک ما و پر کرده و دل خلاصه
بقول عوطف ما منج اهل کردانید هموان
در غایت خوش بر مصالح دین محمدی صلوات الله
علیه کاشترام و لباس عدل ترا بشیبت این هم معتمد
داشتیم و هرگز در هیچ حال با همال جانب مجلس
نداده ایم و در ناسپس مانی و تقید احکام آن
من اعتقاد عامت جدد و اخبار بدیل کرده ایم و هم
ادب اهل کار و نباشد عهد پادشاهی آن محل نیست
شریف و ادکل جالد بکان بزمی عالم عامل فاضل
چون جانب شریف بزمی می بد شر فاکر سر و قدر

انته و ام و جبهه صد و در و شایع عالم است و در دست
منار از امانت و احسان جهان و در و منون ^{از دست} منان
ذات امان و باین همه خصایص قدس خلقت
از رب دولت این خاندان مبارکست و خفوا
جانی که خلاصه و نشان زندگانی باشد در دعا
کوفی حضرت ما افاضی کرده است ^{ایم} جمهور کردانند
و از بدایت این کار تا غایت این دو دکان در و نوق و
طراوت این شغل خیر از ذات بی خطر او در زیاده
بود است و احوال بر او با خلافتی جهان بر سر افتاد
و افتاد و مصالح مسلمانان از احکام بی شبست
در بسط و کثرت مکنی و رسوم جاریه با اضا^{عی}
ملاحت از اضا^{عی} مالک منفی اکنون چون این

چند جوی در دعا کوفی خاندان مبارکست ^{دوم}
کوک نزیبا مقام در و نوق و دست و دکان
فرادناضی فرادی و نوق و از منزل اجزاء کند
گاه و داع خواهد و خایه و اید و بخند و اطوا
محضر پیرو و دست نهاد و اید و اید و فرجا
کی بریدی نیر کام است و اید و اید و اید و اید
بلند برسد و منید شب که جمعی بیس عز است
حواشی عذار او نمکی نام یافت و اعراض شخوص
در حرکات و سکات ادنا نیری عظیم کرد و عمت
بر خلوت و از نواد منضی اعراض راهوا که حال
هر کامل و اخبار هر عجب است ^{لیج} مقصود مکن
او از مشا علی که ذکر حق را تا غل اید یکبار

گفت **بیت** آنکس که کند جفت دل اندیشه او
اندیشه هر چه هست بر طاق بند ^{نشد} فل اهدم ^{نشد} دهرم
خویشم بلبون **مشعر** ده که خلق همه از دین دور ^{است}
کادد رگاه خدایند جهان داند و دین ^{جلا} کل شیء
باطل و کل نعم لا محاله ذابل و رانوش حقیقت ^{این}
حال بواسطه ارکان دولت بنمایا اهدم و مکمل ^{عجل}
تا اها کرد و از اعتنائی این شغل زدند استغفار ^{خواست}
و از قبل این هم فایده خادوی جفت و کل بنا
عمر و زبانه او که خوشی جاب شریف افتد انصاف
نقد و ادا اهدم نمکنند و زاد با صابر ^{نشد} حکام ^{نشد} جنبه که از
اصل دانش و عی است شرع اینک مقرر و از ان ^{نشد} کاد
جوهری است همه را عیاب بین و تا این غایت ^{نشد}

پدر و مدد این کار معظم بوده است و بدین ^{نشد}
منصب موسوم با صالت جفت ^{نشد} اهدم ^{نشد} این هم ^{نشد} ان
کرد و این حاجت بر مجلس ماکه با انتظار ^{نشد} بدین
نشد برداشت و حقوق خدمت و دعا کوی خوش ^{کال}
اهلیت و استحقاق ادا و صلیت ^{نشد} این طلب و د
اجابت این مافتن ساخت مایه چون در اقام ^{نشد} نظام
عباد افعال صدر الذی رحمان سر و اخبار ^{نشد}
بودیم و تخرج ادا از مطالع دینی و تخرج و علوم ^{نشد}
حقیقت و انفس و جنبین شناخته که با انکه شاخ ^{نشد}
ادبیک شاد است و اقام ^{نشد} عداقت او و دغلو ^{نشد} طرا
دوشت آنکه کونه نظر ان بیعالی معاصی و شاد ^{نشد}
نابند و دعوات شنوات ضایعرا اجابت کند ^{نشد}

ترا دات و مشاوع لذات بر خلاف شریع شرعی
دارند او در مقام عفت و ارساخت است میکنند
و در نماز مشایخ کجا ذیبت و نه بخت و نه کار خود
کرده و دل دنیا بر خود نبند و نه در موی خود
و ایام عمر را با اقسام فو ترع و فو ترع داده و در
شرعی و جهات و بی از فدا و تدا و تدا و تدا
جیب و طهارت و ذیل حاصل او مرده و جوامع هست
بر آن مضمون کرده است اعتراض از دامن احکام
او مضمون باشد و ایات حق ظاهر و در و ایات
مضمون حکم افضای رای او و در اصلاح استخفا
او و الله اسباب شریعت بدری بعد از استخفا
فضل حق تا فاضل و فاضل کارها خبر و خوبی موصوف
رواد

و او مشرقه داد مرا مضای غرام و فو ترع است
با صاب مفرون کذب و هوها دنیا ^{الرشا} ^{السل}
و حاد دنیا فی طریق التدا و فضا جمله عالم و اد
بطر فیلان که بر کمال استخفاف او این مقصود
و اخراج است هیچ و بیبت و شبهت اندان فادح
امر و انی داشتیم و بیام داشت مساجد و او فادح
ان بکمال شهامت و صرامت او با د کذا شیم و انما
جهات و اهتمام مصالح این کار بر مملکت و فو ترع
و د بات او که ابواب مفاد صد بیام او کتوده
با نریت و اگر چه فیلان بخرد شامل شانی و غل
کامل کافی از تعدیل و شرایط و غل بد حرام است
شغل مستغنی است و افعال و افعال او بر فاعل

و سدا دینے بخت ان نافع و ابواب و انبساط این ابواب
 اندر د کد و مثال ما و او در می که ایشان را بود
 امام سازد و دقایق از او در خاطر خویش مذکری
 حق و مقصدی حق شناسد چنانکه که نیکو عطا
 بران باشد و عواید و خواهد ان عویدی نام دارد
 میکنم و میفرمایم نام و علائق فعل و فعل و فعل
 نفوی که در سبک خجالت عقی و دنیا و سعادت
عظمی و ملا ذاهل معنی است فعلی دارد با اینها
 انما اتقوا الله حق تعالی و چون دنیا فریبند
 و هرات خویش روی جلو دهد رجحان را
 باشد و ما عند الله چیز وافی و مشاعر و امر
 شعار شجاع کرد اند و چشم و دل را از مطامع
 معوی

و صلی

و مطامع خجری صیانت کند و خست از دیر که
 بر همگان واجب است و بر عا که موجب صرف
 یافته باشند و خلعت کرامت پوشیده و بردن
 و خجای اسرار و افاق گشته و خلوتخانه سینه
هدی روشن کرده واجب است اما بختی الله من عشا
 العلماء مستخرج باشد و طووف و جرات این عا
 در هر دو جهان منظر چهره که امر و من در مفا
 این کتاب مناهی از هر هفت الهی با نرس
 و عنان جذبات شجوات از دست طبع با
 ستاند بوم فقر المن من اخبر و اقمه و ابهر و صف
 مردان کارا چند و از معرفه الساجون الک
 جز د و در جئات بقم بدر جات کریم رسد
 داقا

خط

خط

من خاف مقام دبره و هي النفس عن الهوى فان ^{الجنة}
هي المادى و مفر ما هم مادى و قد استماع دعا
و صل حوصات و امضا حكومات خویش را
اغراض انسانی و اغراض نفسانی خالی کرد اند
و مباحث
حکم شریعت کند نه مطاوعت هوا و طبیعت میل
مروض داند و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
شناسد که بوم بلی التراب ممکن منابر برقیف
عرض خواهند آورد و پاداش نیکی و بدی
فضل و عدل بحسن و مبینه خواهد رسانید
مثقال ذر خیر از و من یعمل مثقال ذر شر
و مفر ما هم نابریا است قرآن که اند دعایم ارکان
و مصالح عراض اسلام است مواجب نماید و با

اما

اما دان منصفی و یقینات ابانان منصفی شد
و مواظب از بکوشش هوش استماع کند و فرائض
بجان و دل استماع واجب داند و در مالد بر حکم
و طایفه و مامل و امر و در و بر آن بجانب فکرت
نذکر برسد کتاب از لثاء الیک مبارک
لیدر و آبان و لیدر کرد و لیدر لیبان
و مفر ما هم نابریا است اخبار نبوی که حراش
حرم اسلام بان خوانند و طریقه از اوقات مقصود
دارد و احکام از آنکه مضمون و مضمون فان کرم
و ما یلقون عن الهوى ان هو الا دعی بو
در اثناج سبیل رشاد امام و مقصدای خوش
سازد و جلالتی و عادات او که هر است

باشد نادب و مخلوق نماید و در کتاب حق
حکم باشد و در وقت امتناع منت او نوسن^د
و شطری از کلمات و آثار صحابه رضی الله عنهم
نجوم اسمان هدایت و سکنه ایشان معرفت^{در} باطن
بوسنان حقیقت اند در خط و ضبط خویش ارد
افلاک ایشان بر صفحه خاطر نگار دال و سواد^د
اصحابی کالجور با هم افتدیم هندیم و مفر با^{هم}
نادر ما رسنا انواع علوم و ملائک معار^ض
نمادند احشاده که مفر سعادت رشاد باشد
کند و بدادست نهها و مجالس فضلا موا^ج
و انظار اکث و مباحث کلمه فقر و مجار^{ات}
نقله مذهب که فواید ان مستندست مستعین باشد^چ

مکت بر معرفت حقیقت حال بحث کند و وفی مظنه
خطا علوی مضنه صواب عطا دهد و مشورت طبع^{عقبر}
بلو افق امر شاد منبج گرداند و خاطر بقیم را بداد^د
هدایت با صحت معرفت بر دو موام و غیرت^{از}
زده مصغر گرداند و موامد علوم را با طراح اصنا^ح
همانکه شعر ولا تجعل التوریه علیک غضا
و فی الخواص ما قد للفقوا چه در حق اکل ملائ^ق
موجودات کی از زان و ای و منات عقل^{بنا}
و در جبر اسبدا بود بر در حالت حاجت اسبدا^د
فرمان و باقی چنین فاذ یافت که و شاد و رم^خ
فاذا عزمت فوکل علی الله و معر ما یم نادام^د
ابر باب و داعی و اصحاب دعاوی مجلس خویش^{کنا}

دآمد و غایب احشام و حجاب امتناع از پیش بر
 و در وقت امتناع کلام مخاکین بر موجب کلام
 نبوی که اذا ختم البزانتان فویقهما فی الخط
 الغفای خاطر باهر و حجاب یکسان دآمد و از هر
 که بمرض مشوب و تفصیلی که با مرثا منسوب باشد
 اجتناب نماید و میان شریف و دنی و ضعیف و غنی در
تخصیص از حد سوت غیبی قال الله عز من قائل
ان یکن غیباً و ضعیفاً فادع الی بما دلا ینفعوا لکم
 ان خذوا و ان تلوا و او عرضوا فان الله بما
 خیر نا هم کان بقوت دل و انشاع امل در استنباط
 مقاصد و حاجات و استفتاح ابواب طلبان میگو
 دخی که از راه شریعت ثابت کند میبایند و میبایند

تا البز

تا البز بخوبین کرد حجاب و غایب کی ممکن باشد
 منالات و غایب است نکرد و در بعضی هیچ حاجتی
 در بعضی نیز لغات نکند و بک مادی اطاع کاذا
 از جانب آخ شرط شریعت بر پدر دآمد که چون
 بیامد که در مقام و بیانات باشد جواب
 حضرت عز را معین شود هیچ از پدری اعیان
 او تواند کرد لکل امری منهم یومئذشان بقیه را که
 پای معذری در میان اید و در حکمی از احکام
 دست پیش خد و خواهد که بر فاعل از قواعد اسلام
 سپرد و عرض خویش را بر حکم از دی تقدیم دهد تا
 صدر الدین را مندیات با نکه جانب حق را برای
 جانبان معذرو و نکند امر و اگر از منع انکار

حالی جایی باشد آنحال بجلوس ماریع کند تا دفع ^{مضت}
و کمران عادی چنان زمانیم که او را از مثل آن
عصاف که بنال شرعیت بر مرده کند امانی پیدا ^{اید}
و در حق جلیس ضا که مراد است اسلام بواسطه آن
نماید میفراید و استیفا اموال مسلمانان و اموال ^{خود}
مستحقان که با ستمها ران دست دهد نقصان نکند
و میفرمایم تا در حوادث شرعی که ساخت شود و فایده
کی ظاهر کرده اند و اقتضای فحوی اباب کتاب
منزل کند و من لم حکم بما ازل الله فاولئك هم
الکافرین و بعد از آن الحاجات فلو اجاز
صلوات الله و سلامه علیه سار ما انکم الود
تخذ و ما انکم غر فانهوا و اگر در صورت

از این

از این دو جهت ظاهر بر حق شود نباید و حجاب
استدلال نه بیند مشک با جماع امت که کاشف ^{المذنب}
لازم شود چه جماع امت مدعی و جماع امت محرم
و اتفاق فتنه و بین موایب و عجز و مصلحت فاجبه
بر حق حق و عین موایب و عجز و ^{مصلحت} حق و
کلام سر رشاد نتواند بود و نه علیه الصلوة و السلام
لا یجیع الله علی الضلالة و اگر موردی حادث ^{شود}
و ضروری حاصل آید و از این دلائل هر بی فایده
ماند و رجوع امیناس نامر ایج کرده در پناه فکرنا
و حمایتی صاحب کرد و بغیر کامل که نما ^{ند}
راه چنین و کتابند شک فاتی نباید
امام شرایط اجتهاد و با صاحبید و جد بر

فان کل جهد معيب و مضر مانم نادر نفعند ^{حکومت}
اذ بجلی که باطل داد و صورت حق و امانت ^{و دای}
در ستر از مواضع اصابت دور افکند و طبع ^{و نفا}
بر جانب مواضع محقق اذهان کند غمزه ^{شد}
و خوف و تلبت نیز بعد از وضوح کفایت و نقد ^{بهر}
شرایط محقق بجای که شبیه از ابر خواهر مشو ^و
گرداند و زرد و ناصواب باشد بشرداه و همد ^{ناجود}
شناسد چه بیشتر افعال که صفت حمد و کمال دارد
چون از حد بگذرد صفت عیب و نقصان بگرد ^{انت}
خبر الامور و مصلها و مضر مانم نا اگر اورد ^{بعضی}
ازضا یا سهوی که ادمیزاد از مثال ان معصو
نواند بود در امل و بعد از ان بر مدح و عذر ^{و عذر}

ظلم خویش و خوف با بد مآب حق پیش بگرد و خیر ^{خیر}
در نصیران حکم هیچ شیء و غنصت صورت نکند
فالرجوع الى الحق خیر من التادی في المباطل ^{و مضر مانم}
نادر مدخل و زکیت نهی و کی بنا احکام بر قول
ایشان است احیای بلوغ نماید و در اسیر دانستن
و عرق جفت اعتقاد حسن خراست و صدق کمال
کاد بندد و بر فضیلت سکک شهادت ^{از کیفیت}
شهادت ایشان جواچی برسد و ما عفاف طهر
و طیب نفس و زاهد خلق و نباهت و ثلث ^{طمع}
و صدق لبت که معلوم نشود و زکیان دم
عدالت بروی نکند و محقق نگردد که نل ^{و اوصاف}
التماده و مدح بگوش دل فر و خواند است و غرض ^{تم}

اذ عرض شما دت احتساب اجرائست نه انکشاف
کواهی او در امضا حکومات که عملی بر شکرست
مقبول ندارد و اگر بی عاقبتی نا اهل از سر جهل
بر خلاف راستی افت کند و استکشاف احوال
و استنباط سوال خست معاضه اود در معر من
آورد و مالش و اقباضی که از آن فسادها بر د
جز دان جاده مصطفی و مرداند و اگر حاجت باشد
مر فعت بیاید گاه ما بردارد و نا جوا جی ناپید
منعقدی لازم داریم در رضر ملک او جانب
نامرعی نکند از هم که در فرمان مجید شما دت عباد
اصنام که اعظم اتنام است در یکفنام حر موق
روحی ان از مصابح غرام ^{محتاج} بعون سبانت خرد

در جواب

سب
اذ اجابت قال عز من قائل فاجنبوا الرجز
فاجنبوا اول الزور و مفر با هم نادم استخار
خون مسلمانان که بر غر ما منوخر شود و طاعت
و مدافعت در وجه خند اهلان و احوال روانند
و حلبرامضا و محصل اموال اجتماع سائر
و هیچ عذر در محل قبول نیاید مگر غرضی که
افلاس و اطلاق سایر احوال او انکند با
و باطلان او مع ففوی کلام ربانی و خست داد
و ان کان ذو عسره فطرة الی طهر و مفر ما
نا اموال غایبان در هر ما میان خویش دارد
و بر دمان امین معبر بسیار و در صرف ناجز نا
افزود و استکمال ان مانع اید ما حق مسلمانان

نمود و نام نیک که من منیر کردن خزان و غایت
بدست نیاید و پای بنهند و منیر ما هم یاد حفظ
زکات که برکات آن با تمام دولت و سد و عام
چاکت و اسوار که داند سستی و نهادن نو
مرد و علی و ابن احمد و ستره مولی و حضرت
میان ارباب استخفاف مستغرق کرده اند و نصیب
اطفال و انبیا بنام و کمال و در دست فواید
و فواید عفا که طمع طمع حرام و حرم کس حرام
ایشان را و عداد اجماع که با کلون اموال
ظلمت معدودند و در بعضی بند و وصایا
اموالهم الی اموالکم انما کان حوبا کبر و زکات
و بگوید ما در آن و غیر آن حشر و شریعت و غیر

بنا

میان مردم و نظر تحت و شغف بر اسفار و تنایج
میدانند و در افتاد آن بر صاحب حق نقد
که از فقیر و بنده بر بگوید باشد نقدیم میکنند
چون آنرا استقلال اطفال ظاهر شد و اینها
مردان افتاد افتاد و علم تکلیف بر ایشان جاری
گشت و فضل امر شرعی بر ایشان واجب شد
شهو و عدول که امر حق عدول نماید حق سخن
مرساند کمال اهدای و هو احدی الفالبین
و خیر الواعظین و اقبلوا البشایح حنی اذ اقبلوا
المنکاح فان اقمتم منهم ما شئنا فادعوا الیهم
و منیر ما هم ما در تزویج ارا مکه مصالح بسیار
شاملت و ضاه و اولاد ایشان حکم اجازت شرع

ماصل نوا را باعث باشد و بتقدم اجتناب
عقد آنکه که بنا را اسباب بران منتهی است و احصا
شریعت در اعتنا بدان ضوم صادر و بط
بلوغ کند و بگوید تا با استقصاء در صدق ایشان
صدق عنایت مصروف دارند و بحسن کتابت
کتابت اجتهاد نمایند آن بگویند و انظر، قضیم
من ضلله و اهد و امع علم و مفر ما ینم ناد و کار
کی فن نامها حکمی که از ضلالت اسلام بدور
بعد از غرزد و مواضع مثبت مفر من دانند و عقد
کوی باشد نه عیب جوی و ساز معایب باشد
مظهر مثال که المؤمن مطالب العاذر و المناق
بطلب العثرات و در مثل شهادت عقل و علم را

سازد

سازد و بی موجی نوی بر نفس عقد بجلالت ^{بطل}
احکام حکام اقدام نماید و نامها امکان تا و بطن
حق باید و نیز بران جو جوی از جوی صورت
در اعضا و منفیدان بگویند اما اگر وضوح ^{بطل}
ان ناد بر اعلی و عذر را حجابی نکند اشهر باشد
و موافقت آن بخالفش اجماع است و حق ^{مصلح}
خلق را خواهد کرد در عایت جانب حق مفید
باید داشت فاعلم الحق ان بلوغ و مفر ما ینم ^{در صحت}
امانت که بد و سپارند از حج و سایر ^{مصلحت}
و مایه اواری و نامها و اوری مبالغت ^{عظم}
عقد کند و در حفظ آن و در بحث بر مفسد شر
جهل باشد و اند نظیر و مفر نام ^{مضمون}

و محفوظ داند تا بوقت اسناد عاصی بماند
با من سپارد آن اهل با مرکم آن نود الا مانا
له اهلها و مقرر ما هم نادم مجلس ضاحیه
کارگانی که انواع ضایع را منوع باشند
اشغال و بنیرا منوجب و اکند و در امضا
و اختیار و اجباد و اختیار و انجیل که جمله امضا
بزرگ کند ثوق و ثانی غام بر نزد و تحقیق حال
اجتنان بر غلبه عمل مقدم داند چه تا بر فرط
و حسن بخت که بخرید و او ان داند و در
اطلاع یافتند او زاده چنین کارها نامزد
کشید و الا نایب در هر اصل و در حکومت
عدل بعد بل با در می نام و ضعیفی کامل و در

بنشین

بی شبهت و معرفی و ثانی علوم را حادی که مکمل
این عمل و ثقیل این عهود را منو فتح باشد
فر ما بداند و همات جوی نام مقام او کرد
و مصالح عا جازا با تمام زیادت و بملی شد
و نیز اگر از راه غفلت افتاد در کار می
بانه با اختیار و فاضل اخاف و اقل و رسل احاط
از غیر و اخطار و بیسی لازم داند تا الشرح بحسب
و بچای راه نماید و مقرر به کس رسد
بی و اجاله و ثبت و طعن نماید و کاجی منو فتح
فضل مند و مع و شراط غیر بر فیا لا را عا می
نخبه مقلان و اع و در معرفت اسالیب
ماهر در اعداد و سجلات و ثانی نادم و در

کافال اللهکم و لکب بکم کاتب بالعدل و د
شوده عجز و از علو مرد پی با جز که بر اسر
و بنات مطلع باشند و بنظر بر حال حکومت
صور دفع مطلع بر کا و کند تا بدین ترتیب
جلسه حاضر در روز و بادت کرده و ثواب و تنگ
همکان جو بان این دو سعادت اند و لک
ادما حاصل آید و بنظر ما هم تا از حال ضاه و حکا
جملگی حال که ثواب و کما مشکان او باشند
او در بنظر و نظر بر منصب ایشان نفاذ داند و با جز
باشد و هر گاه جو فور علم و ظهور د بادت
خلد اغل و استخوان اعشاق ان منصب بیند
کا در پی روی معز داند و اشارت کند تا

و صابرا

انکه
و صابرا که بر شمریم در جملگی ضا با کار بند
دو علم فاعر و در عمل مضمر باشد و هم از ان بود
که در نجل این امانت طریقی خانت سپرد
عنایت صرف و عزل او از مواجب شمر د قال
چول و قوله الحق و اما تخاف من قوم خائفان
الهم علی سوا ان الله لا یحب الخائضین و معنی
نام دعا است مساجد و مواضع خبر که خلون بدو
حماه الله و انشا است و اکنون در حاله تصرف
او آمد و در دفتر نماید و ترک مرتبت آن که از
مذمت برسد کی چند شرعا در ساعظوم
و ان معافا اشرافا مات جماعت و در سم ناند
که زن بر اسلامت ما فوس داند و نکند

عباد الله اس بر حیره طراوت ان فشد هر در
سرای ازان معرفت و معرفت تمام جزو ^{اعظم} من مع ما بعد اقدان بدگر مینا اسمر و سخی
فی خرابیا اذ لک ما کان لهم ان بدخلوها الا
ناخین لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الآخرة عذاب
عظیم و مستبلا از خصوصاً در چهار درخت
اهتمام و حسانت شفق خویش آمده و در توبه
ان ناپی ممان که نماید ان بواجب بداند و در ^{استغفار}
اغراس و استغفار اعمال و اشکاء اموال ^{و توبه}
و جو دخل ان مبالت کنند و از طلب ^{لغیر حرام}
و کسب هم خبیث و در باشد ناخن و کند و ^{مشتراک}
این و تحاسباتی جلد را که خیر و ظواهر امثالها

^{بیشتر} در جزو معرفت و ضبط کجاست خود آمدند و جو
بر تفسیر و توفیر مؤلفان ان و خوف دهند
افشان کار و در و اجابت ان اسباب ^{طلب} ^{تکند}
ضبط ساخته دارند و عفو و اجابت در داد
نادر است اطاع ان ملک ان کوناه ماند و محسوس
و در ثعالب را بعد از استغفار در استغفار ^{و توبه}
چنانکه واجب است بشرط اذاعت در مصارف
و جو بپرداخت کند و تعلق مناکره که داند ان ^{طبع}
پیر کرده باشند و استغن شرع بماند و در ان
جو بر زده ازان بر بدگر داند **بیت** ناصبت نام
بنک شود ان مؤمنش نام دگر و فعل خوب بود
ان توبه با دکار که ساکنان منزل دنیا را دسا

شارع شرع داد مای خوب نای غایبی نو^{بود}
چرخ غیران علیهم الصلوٰۃ والسلام که بر کز بد خدا
و بر کشید خند با خرابا عطا با و ربانی و از^{خیر}
عزت و مقام خلوت دعوت انتشار نام خود
واجبدا شده اند و ان موصلت جسم و با هم خبا
کرم شریک و سمیر و انسر و اجلی لسان صد
فی الاخرین و اجلی من و من شریک المغم این عهد
مبارک بنشینم و این عهد نامدک در دمت دما
ادکر دم و هر چه خدای عز و جلا در رضا با^{شع}
و امور حکمی یوم لا ینالک نفس نفس شیدا و^{لا}
بومند فلذا زما برسد نشانه حوالک در حوا
این مقال او خواهد بود تا این فکر نویسنده کند

و این

و این فلذا زما در حوا امانات داند چنانکه^{بهر}
و دت و حسن سجت و صدق نیت و کمال اهلیت
منظر است و در فصل او امر این مثال و فصل^{مثلا}
این منشور جلدم بدو مریک شود و در دفتر^{اد}
معانی مذکور نکند آمد و آنچه در عاجل سبب خوب
نای و در آجل موجب رسکامی باشد چاره
ان هذه تذکره من شاه اخذ له دیر سبلا
الموفق والمعین هذا عهدنا المیک و
علیک و اما منی الحج بین بدین فافف هذا
و این عهد فی ان تلغ ملها و لا تلغ النفس دهو
لنتم صیوات الساده الکبری و لنتم نجات
السعاده العظمی و نحو و او ای ملک دشمن

فی الاخره والاولی واهد سیدی من جثا الی صراط

منقیم دیو فی عیله علی اکتساب الاجر العظیم سید

کافه اعیان حضرت و امرکان دولت و مشهور

و مدکوران ملک و مال و مردمان و اعیان و سایر

در عیال و کاتب علی العموم خیم اهد بکمال عواطفه

علیم بکمال عواطفه انکه اضی القضاة مطلق

مالک فلا را ادا اهد ناپیل و داد خد بک دادند

در احتیام او احتشاد نمایند و مطاوعت و مساد

برند و علی الخصوص امر او کبر و حشم و خواص و مفر

خدم موصی اند بدانکه در رونق این شغل که از او

عظام دین و از موجبات نظام دنیا است بجهت با

و در تنفیذ احکام شرع دست او و نواب او کتاد

درین

درین

و طرفی جانب و عنایت بشیر داند و بخوی رضا

توسل جویند و امداد شکر او را توصل کند و رضا

و حکام اطراف ملک علی نقاد و در جائیم مخاطب

بآنکه خویشتر انا بیک دکانه دانشاسند و حکم او

خراد و تولد و امانت و ثنوب خویش و بانی

و نقاد و بواجب داند و واسطه رضا و حاج و غیر

رضا خود تحصیل مرصاء او سازند و رضا و رضا

بنت که کبی بی اجازت او و در این امور شرعی

شرعی پیوند و دم استبداد و استقلال

و مقرران و دو کلا و رضا او فانی که بدین رضا

معلق است ما مورند بدان که مرجوع در رضا

خویش مجلس او کند و اعانت در استکفاء و جهات

درین

درین

از او طلبند و اشارت ادا در هر محل و عقد
 از مبتلاات از اسباب و مستغلات بر کار بر
 و مال ابدان و در رسوم و رسومی که ^{منعین} مقرر است
 و معین بوده است بنواب و گذارند فرمان
 چنین است و کبرانیست که در این معانی بنظر
 و بخشد کند باید که همگان بر این تقلید و تقلد
 نمایند و بدین حق که در مضایب استخوان ممکن شد
 شادمان شوند و مشاهیر این تقویین را که از
 هر جنس در به و داخل دانند و در موقف امتثال
 مثال بر ندیم متول باشند تا اسباب دوام
 ایشان که بلفظ مرصع و ادب معاهد صلوات
 متعلق است آماده شود و ابواب خداید بخت

برهان



برهان که در شکر او شکر است گشاده که در
 انوار

۱۹۳۷

۲۱

مهرمنزل

مهرمنزل

مهرمنزل

مهرمنزل

مهرمنزل





خطی
۱۲